

جزیره شاتر

نویسنده: دنیس لهیت

مترجم: دانیال شمس

سرشناسه	: لِهَان، دَنیس
عنوان و نام پدیدآور	: Lehane, Dennis
مشخصات نشر	: جزیره شاتر / نویسنده دنیس لهین؛ مترجم دانیال شمس.
مشخصات ظاهری	: تهران: آرنا، ۱۳۹۴.
شابک	: ۴۰۷ ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی	: 978-600-356-397-1
ادداشت	: فیپا
ادداکت	: عنوان اصلی: Shutter Island, 2003.
موضوع	: کتاب حاضر قبلاً تحت همین عنوان با ترجمه کوروش سلیمزاده توسط نشر چشمه در سال ۱۳۹۳ ترجمه و منتشر شده است.
شناسه آگاه	: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
رده بندی کنگ	: شمس، دانیال، ۱۳۷۳ - مترجم
رده بندی دیویی	: PS ۳۵۶۸ ۱۳۹۴ ج ۴ / ۵۲
شماره کتابشناسی	: ۸۱۳/۵۴
	: ۴۰۴۸۵



عنوان	: جزیره شاتر
مترجم	: دانیال شمس
ناشر	: آرنا
چاپ	: اول ۱۳۹۵
شمارگان	: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت	: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۵۶-۳۹۷-۱

فهرست:

۶	درباره نویسنده
۷	مقدمه
۱۱	روز اول: ریچل
۱۰۶	روز دوم: لیدیس
۲۲۹	روز سوم: بیمار شصت و هفتم
۳۳۰	روز چهارم: ملوان بد
۴۰۴	سخن پایانی

درباره‌ی نویسنده

دنيس لهين نویسنده‌ی آمریکایی متولد چهارم آگوست سال ۱۹۶۵ میلادی در شهر بوستون است. وی آخرین فرزند یک خانواده‌ی هفت نفره می‌باشد. پدر و مادرش هر دو از ایرلند به آمریکا مهاجرت کرده بودند. او به دانشگاه اکرد^۱ برای تحصیل رفت و در همانجا به اشتیاق فراوانش در زمینه‌ی نویسندگی پی برد. اولین رمان لهین در سال ۱۹۹۴ با نام ((یک نوشیدنی قبل از جنگ^۲)) نوشته شد. رمان‌های بسیار معروف و موفق او ((از دست رفته، عزیزم، از دست رفته^۳))، ((روداخانه‌ی سویی^۴)) و ((جزیره‌ی شاتر^۵)) می‌باشند که همگی به ترتیب توسط کارگردان‌های معروفی به نام‌های ((بن آفلیک^۶))، ((کلینت ایستوود^۷)) و ((مارتین اسکورسزی^۸)) به فیلم ساخته شده‌اند. او بخاطر رمان ((داخانه، جادویی)) موفق به گرفتن جایزه‌ی بهترین رمان از مراسم آتونی^۹، بری^{۱۰} و مراسم بهترین کتاب اسرار گردید. یکی از داستان‌های کوتاهی که لهین در آن به موفقیت رسیده است، ((کرونادو^{۱۱})) نام دارد، که موفق به بردن جوایز بهترین داستان کوتاه آمریکایی، و بهترین داستان کوتاه جدیدی شد. اگرچه لهین فیلم‌نامه‌ی هیچ کدام از فیلم‌هایی که تابحال از رمان‌های نام برده شده را ننوشت، اما در کتاب داستان‌نویسی برای چند فیلم سینمایی و چند قسمت از سریال‌های مختلف آمریکایی فیلم‌نامه نوشته است. او همچنین در دانشگاه‌های مختلفی از جمله دانشگاه هاروارد، کنفرانس‌هایی مختلفی در مورد نویسندگی به خصوص در زمینه‌های جنایی و تخیلی برگزار می‌کند.

¹ Eckerd

² A drink before war

³ Gone, baby, Gone

⁴ Mystic river

⁵ Shutter island

⁶ Ben Affleck

⁷ Clint Eastwood

⁸ Martin Scorsese

⁹ Anthony

¹⁰ Barry

¹¹ Coronado

مقدمه

از مقالات دکتر لستر شیهان^۱

۳ می ۱۹۹۳

من چند سال است که از جزیره چشم نگذاشتم. آخرین بار مربوط به زمانی می‌شد که قایق یک دوست و نگرانی خارجی به دردر افتاده بود و من آن را از فاصله‌ی زیاد می‌توانستم مشایعت کنم. دور میدان داخلی، در مه دفن شده بود؛ یک لکه‌ی ناموزون نقاشی بر ضد آسمان.

من بیش از دو دهه بر روی آن پا نگذاشتم، اما امیلی میگه بعضی موقع‌ها به شوخی، بعضیم نه که یقین نداره من آنجا رو هیچگاه رها کرده باشم. یک بار گفت که زمان برای من هیچ تاثیری ندارد، اما نشانه‌هایی از کتاب زندگی من وجود داره که مرا مجبور به پریدن به عقب، جایی دورتر از حالا، از وسط متن زندگی من می‌کند؛ بازگشت، مدام به رخدادهایی که مرا هدف خود قرار دادند. در چشم بیشتر همکاران موشکاف من، هر چند به ندرت، نه‌نه‌های شخصیت‌های سودازده شده‌ام.

ممکن است حق با امیلی باشد. اغلب اوقات حق با اوست.

به زودی او را هم از دست خواهم داد. دکتر اکسلرد پنجشنبه به من گفت، او توصیه کرد به آن مسافرتی که راجع بهش صحبت کرده بودم، بروم. «همونجا که جدت مدام درباره‌اش صحبت می‌کنی. به فلورانس، روم، ونیز موقع بهار برو.» سپس ادامه داد «من سرت رو به خوبی از خودت مراقبت نمی‌کنی.»

لحظه‌ای احساس کردم در خواب و خیالم. خیلی از وسایل رو این روزا گم می‌کنم، عینم رو بیشتر از هر چیز دیگه. سوئیچ ماشینم، وارد مغازه میشم ولی بعدش فراموش می‌کنم و این چیه اومام. نمایش رو بدون هیچ خاطره‌ای از آنچه تا همان چند لحظه قبل دیده بودم ترک می‌کنم. آخر واقعاً زندگی برای من مجموعه‌ای از علامت‌های لای کتاب باشه، در این صورت احساس می‌کنم یک نفر کتاب رو به لوزش درآورده و همه‌ی اون تکه کاغذهای زردرنگ، جعبه کبریت‌های پاره شده و بالای همزنای قهوه پهن شده و افتاده روی کف زمین و لبه‌ی نازکشون به نرمی فشرده شده.

¹ Lester Shiham² Dr.Excelred

می‌خوام همه‌ی اینارو به قلم در بیارم. بدون هیچ تغییری در متن، میتونم به زیر روشنائی دل‌پذیر سقوط کنم. نه، نه او هیچ گاه اجازه نخواهد داد. او با اخلاق عجیب و غریبش بیش از هر انسان دیگری از دروغ متفر است. من تنها متن را حفظ می‌کنم، برای استخراج از آن سادگی خودش از همان چیزی که فرانکلی^۱ شروع به خیس و سوراخ کردنش کرد به این صفحات.

بیمارستان اشکلیف^۲ در قسمت هموار شمال غربی جزیره قرار داشت. هیچ شباهتی به یک بیمارستان ای مجرمین دیوانه نداشت و حتی شباهتش به یک پادگان نظامی که در گذشته بود، از آن هم کمتر چشم می‌آمد. در حقیقت ظاهرش، بیشتر ما را به یاد خوابگاه مدرسه می‌انداخت. در حوالی قسمت بیرون محوطه یک خانه قرار داشت که برای رئیس و تاریکی بود. یک قلعه‌ی زیبا و کوچک خاندان تودور^۳ که زمانی خانه‌ی فرماندهی اتحاد ساحل شمال شرقی بود و حالا در خدمت رئیس کارکنان اقامت داشت. داخل، جای کارکنان عجیب و غریب چهارم، الوار کلبه‌های پزشکان، سه بلوک خاکستری، کوچه‌ای مرابگاه کارگران، نگهبان‌ها و پرستارها بود. ترکیب اصلی تشکیل شده بود از چمنزار و پرچین باسبی^۴، بلوط‌های سایه‌افکن عظیم، کاج اسکاتلندی، افرای‌تر و تمیز و درخت‌های سیب که در اواخر پاییز میوه‌ی ایشان بالای دیوار می‌افتاد یا بر روی علف‌ها سقوط می‌کردند؛ و در قسمت مرکزی محوطه، دو دیواره‌ی یوار آجری در دو طرف بیمارستان، یک سازه بزرگ سنگ زغال و یک سنگ خوش تیپ را وجود داشت. در آن طرف، جایی که پرتگاه‌ها و جزر و مد مرداب و یک دره‌ی طولانی دیده میشد، "بوهی" کشتارها رشد کرده بودند، اما در سال‌های پس از انقلاب آمریکا شکست خوردند. آن درخت‌ها نداشتند. که جان سالم به در بردند، هلو، گلابی و نوع عجیبی از توت بود اما دیگر خبری از میوه‌ی آن نبود. بادها شبانه هم زوزه کشان به سمت دره می‌آمدند و همانند گریه جیغ می‌زدند.

و مسلماً قلعه که بسیار قبل از آنکه اولین سری کارکنان بیمارستان پا به آن می‌نهاد، ایستادگی می‌کرد و هنوز هم سر جایش می‌ایستد و از سیمای جنوبی صخره بیرون می‌زند و آن طرف فانوس

¹ Frankly

² Ashkelif

³ Tudor

دریایی، خراب و متروک از قبل جنگ داخلی^۱، در برابر پرتو روشنی بخش بوستون^۲ تسلیم گشته است.

اگرچه از سمت دریا، چندان به این شکل نبود. شما باید آن را تصور کنید؛ آن طور که تدی دنیلز در آن صبح آرام در سپتامبر ۱۹۵۴ دید. یک آدم گمنام ساده در وسط لنگرگاه بیرونی. او شاید به این که چنین جای چه هدفی می‌تواند داشته باشد فکر کرد. به راستی چه هدفی؟ پس موش‌ها در زندگی حیوانی ما بزرگ‌ترین هستند. آن‌ها علف هرزه را دستمالی می‌کنند، شب هنگام، خط‌هایی در امتداد ساحل شکل می‌دهند و به سختی از صخره‌های خیس بالا می‌روند. بعضی از آن‌ها به بزرگی سفره‌ماهی هستند. در آن سال‌های پیرو آن چهار روز عجیب اواخر تابستان ۱۹۵۴ تصمیم به مطالعه‌ی موش‌ها، یک شش‌ساعتی در تپه مشرف بر ساحل شمالی گرفتیم. من جذب این قضیه شدم که موش‌ها حاضرند تلاش کنند برای زنده ماندن. این کمی بزرگ‌تر از یک صخره پر از شن که بیست و دو ساعت از شبانه روز زیر آن غرق شده است. شنا کردن خودشان رو به چراگاه جزیره برسوند. در یک یا دو ساعتی که صخره ظاهر می‌شود و جریان به پایین زین سطح جزر می‌رسد، گاهی آن‌ها برای آن شنا می‌کنند؛ این موش‌ها، هیچ گاه پیش‌تر از حالا نوازده عدد نمی‌شوند و همیشه جریان پرتلاطم آب آن‌ها را به عقب می‌راند.

من همیشه این حرف را می‌زنم؛ اما نه! من یکی را دیده‌ام که این کار را انجام داد. یک بار، در اکتبر ۱۹۵۶، شبی که ماه کامل بود، من مار سیاه و زهردار تیزه دار را در میان شن دیدم. تقریباً این طور فکر می‌کنم. امیلی - کسی که در جزیره ملاقات کردم - می‌گوید: «لستر تو نمی‌تونی اونو دیده باشی. اون خیلی خیلی دور بود».

حق با اوست.

و هنوز هم می‌دونم چی دیدم. ماری چاق که در میان شن به سرعت حرکت می‌کند. می‌توانی به پوشیده از صدف‌های خاکستری بود و همچنان که جریان بازمی‌گشت، زودتر شروع به غرق شدن می‌کرد تا چراگاه جزیره را ببلعد، آن موش را ببلعد. من وانمود می‌کنم که هیچ وقت ندیدم او به عقب رانده شود.

^۱ به انقلاب آمریکا اشاره می‌کند که بوستون در مرکز این انقلاب به شمار می‌آمد

^۲ Boston

اما در آن لحظه، همچنان که ساحل را به سرعت حرکت می‌داد- دیدم، من دیدم؛ فاصله‌ها گمراه کننده بود- من به تدی فکر کردم. به تدی و همسر مرده‌ی بیچاره‌اش فکر کردم. دلورس چائ، آن دوقلوی شیطان ریچل سولاندو، اندرو لیدیس و آن ویرانی که انتقام آن‌ها را از همه‌ی ما گرفت. به این فکر کردم که اگر تدی الان کنار من نشسته بود، او هم آن موش را می‌دید. او می‌دید.

و من چیز دیگری به شما خواهم گفت:

بی؟

او: ما کف می‌زد!

www.ketab.ir